



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۶

من کجا بودم عجب بی تو این چندین زمان
در پی تو همچو تیر در کف تو چون کمان

تو مرا دستور ده تا بگویم حال ده
گر چه ازرق پوش شد شیخ ما چون آسمان

برگشا این پرده را تازه کن پژمرده را
تا رود خاکی به خاک تا روان گردد روان

من کجا بودم عجب غایب از سلطان خویش
ساعتی ترسان چو دزد ساعتی چون پاسبان

گه اسیر چار و پنج گه میان گنج و رنج
سود من بی روی تو بد زیان اندر زیان

ور تو ای استاسرا متهم داری مرا
روی زرد و چشم تر می دهد از دل نشان

رحم را سیلاب برد یا نکوکاری بمرد
ای زده تیر جفا ای کمان کرده نهان

ای همه کردی ولی برنگشت از تو دلی
ای جفا و جور تو به ز لطف دیگران

باری این دم رسته‌ام با تو درپیوسته‌ام
ای سبک روح جهان درده آن رطل گران

واخرم یک بارگی از غم و بیچارگی
سیرم از غمخوارگی منت غمخوارگان

مست جام حق شوم فانی مطلق شوم
پر برآرم در عدم برپریم در لامکان

جان بر جانان رود گوش و هوشم نشنود
بینی هر قلتبوز و چربک هر قلتبان

همچو زره مرا رقص باره کرده‌ای
پای کوبان پای کوب جان دهم ای جان جان

ای عجب گویم دگر باقیات این خبر
نی خمش کردم تو گوی مطرب شیرین زبان

اقتلونى يا ثقات ان فى قتلى حيات
والحيات فى الممات فى صبايات الحسان

قد هدانا ربنا من سقام طبنا
قد قضى ما فاتنا نعم هذا المستعان

اقچلر در گزلى خوش نسا اول قشلىرى
الدر ريز سوارى كمدر اول الپ ارسلان

نوركم فى ناظرى حسنكم فى خاطرى
ان ربى ناصرى رب زد هذا القرآن

دب طيف فى الحشا نعم ماش قد مشا
قد سقانا ما يشا فى كأس كالجفان

ارفضوا هذا الفراق و اكرموا بالاعتناق
و ارغبوا فى الاتفاق و افتحوا باب الجنان

وقت عشرت هر كسى گوشه خلوت رود
عشرت و شرب مرا مى نبايد شد نهان

از كف اين نيكبخت مى خورم همچون درخت
ور نه من سرسبز چون مى روم مست و جوان

چون سنان است این غزل در دل و جان دغل
بیشتر شد عیب نیست این درازی در سنان

فاعلاتن فاعلات فاعلاتن فاعلات
شمس تبریزی تویی هم شه و هم ترجمان